



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

چشمِ پرنور که مستِ نظرِ جانان است  
ماه از او چشم گرفته‌ست و فلک لرزان است

خاصه آن لحظه که از حضرتِ حق نور کشد  
سجده‌گاهِ ملک و قبله هر انسان است

هر که او سر نهد بر کفِ پایش آن دم  
بهر ناموسِ منی، آن نفس او شیطان است

وآنکه آن لحظه نبیند اثرِ نور بر او  
او کم از دیو بُود، زانکه تنِ بی‌جان است

دل به جا دار در آن طلعت<sup>(۱)</sup> با هیبت او  
گر تو مردی، که رُخش قبله‌گه مردان است

دست بردار ز سینه، چه نگه می‌داری؟  
جان در آن لحظه بده شاد، که مقصود آن است

جمله را آب در انداز و در آن آتش شو  
کآتشِ چهره او چشمه‌گه<sup>(۲)</sup> حیوان است

سر برآور ز میانِ دلِ شمسِ تبریز  
کو خدیو<sup>(۳)</sup> ابد و خسرو هر فرمان است

(۱) طلعت: روی، چهره

(۲) چشمه‌گه: سرچشمه، منبع چشمه

(۳) خدیو: خداوند، پادشاه، امیر

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

چشمِ پرنور که مستِ نظرِ جانان است  
ماه از او چشم گرفته‌ست و فلک لرزان است

خاصه آن لحظه که از حضرتِ حق نور کشد  
سجده‌گاهِ مَلک و قبله هر انسان است

هر که او سر نهد بر کفِ پایش آن دم  
بهر ناموسِ منی، آن نفس او شیطان است

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علّتی بتر ز پندارِ کمال  
نیست اندر جانِ تو ای نودالال<sup>(۴)</sup>

(۴) ذُودَلال: صاحبِ ناز و کرشمه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۱۹

در تگ جو هست سِرگینِ ای فَتّی<sup>(۵)</sup>  
گرچه جو صافی نماید مر تو را

(۵) فَتّی: جوان، جوانمرد

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حَدید<sup>(۶)</sup>  
ای بسی بسته به بندِ ناپدید

(۶) حَدید: آهن

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۱۳۴

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟  
که رختِ عمر ز که باز می‌برد طرّار (۷)؟

چرا ز خواب و ز طرّار می‌نیازاری؟  
چرا از او که خبر می‌کند کنی آزار؟

تو را هر آنکه بیازرد، شیخ و واعظِ توست  
که نیست مهرِ جهان را چو نقشِ آبِ قرار

(۷) طرّار: دزد

---

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نَفْسُ و شَیْطَانُ، هَر دُو یَک تَن بُوْدَه‌اَنَد  
دَر دُو صَوْرَتِ خَوِیْش رَا بَنَمُوْدَه‌اَنَد

چون فرشته و عقل، که ایشان یک بُدند  
بهرِ حکمت‌هاش دُو صَوْرَتِ شَدَنَد

دشمنی داری چنین در سِرِّ خویِش  
مَانَعِ عَقْلِ سَتِ و، خَصْمِ جَانِ و کِیْش

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۹۶

هَم مَلْکِ، هَم عَقْلِ، حَق رَا وَا جَدِی<sup>(۸)</sup>  
هَر دُو، اَدَم رَا مُعِیْن<sup>(۹)</sup> و سَا جَدِی

نَفْسٌ و شَيْطَانٌ بُوْدَه ز اوَّل وَاْحِدِي  
بُوْدَه اَدَم رَا عَدُو (۱۰) و حَاسِدِي

اَنَكِه اَدَم رَا بَدَن دِيْد او رَمِيْد (۱۱)  
و اَنَكِه نُوْرِ مَوْتَمِن (۱۲) دِيْد، او خَمِيْد (۱۳)

اَن دُو، دِيْدِه رُوْشَنَان بُوْدِنْد اَزِيْن  
وِيْن دُو رَا دِيْدِه نَدِيْدِه غِيْر طِيْن (۱۴)

(۸) وَاْجِد: دَارَنْدِه، اِنْسَانِ بِه حَضُوْر رَسِيْدِه، اَز نَامْهَای خَدَاوِنْد اَسْت، کَسِي  
کِه دَارَاي وَّجْد اَسْت.

(۹) مُعِيْن: يَارِي رَسَانِنْدِه

(۱۰) عَدُو: دَشْمِن

(۱۱) رَمِيْد: فَرَار کَرْد.

(۱۲) مَوْتَمِن: مَوْرِدِ اَعْتِمَاد

(۱۳) خَمِيْد: سَجْدِه کَرْد.

(۱۴) طِيْن: گَل

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۷۳

امر و نَهی و خشم و تشریف و عِتَاب<sup>(۱۵)</sup>  
نیست جز مختار را ای پاکجیب<sup>(۱۶)</sup>

اختیاری هست در ظلم و ستم  
من ازین شیطان و نَفْس، این خواستم

اختیار اندر درونت ساکن است  
تا ندید او یوسفی، کف را نَخَسْت<sup>(۱۷)</sup>

(۱۵) عِتَاب: نکوهش

(۱۶) پاکجیب: نجیب، پاکدامن

(۱۷) کف را نَخَسْت: دست را زخمی نکرد.

---



## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۹

نَفْسٌ و شَیْطَانٌ خَوَاسَتْ خُودَ رَا پِیْش بُرْد  
وَآنَ عَنَایَتِ قَهْرِ گَشْتِ و خُرْدِ و مُرْدِ (۱۸)

(۱۸) خُرْد و مُرْد: ته بساط، چیزهای خُرْد و ریز

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۹۱۵

لِیکِ نَفْسِ نَحْسِ و آنِ شَیْطَانِ زَشْتِ  
مِی‌گَشْتِ سَوِی کَفْرَانِ (۱۹) و کِنِشْتِ (۲۰)

(۱۹) کَفْرَان: قدر نداستن، عدمِ قدردانی

(۲۰) کِنِشْت: در اینجا یعنی بت‌خانه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۴۲

قُلُّ (۲۱) اَعُوذَت (۲۲) خواند باید کای اَحَد  
هین ز نَفَاثَات (۲۳)، افغان وَزْ عُقَد (۲۴)

در اینصورت باید سوره قُل اَعُوذُ را بخوانی و بگویی که ای خداوند یگانه، به فریاد رس از دست این دمندگان و این گره‌ها.

می‌دمند اندر گره آن ساحرات  
الْغِيَاث (۲۵) الْمُسْتَعَاث (۲۶) از بُرد و مات

آن زنان جادوگر در گره‌های افسون می‌دمند.  
ای خداوندِ دادرس به فریادم رس از غلبه دنیا و مقهور  
شدنم به دست دنیا.

لیک برخوان از زبانِ فعل نیز  
که زبانِ قول سُست است ای عزیز

- (۲۱) قُلُّ: بگو  
(۲۲) اَعُوذُ: پناه می‌برم  
(۲۳) نَفَاثَات: بسیار دمنده  
(۲۴) عُقَد: جمع عقده، گره‌ها  
(۲۵) اَلْغِيَاث: کمک، یاری، فریاد رسی  
(۲۶) اَلْمُسْتَعَاث: فریادرس، از نام‌های خداوند، کسی که به فریاد درماندگان رسد.
- 

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او  
خو بدزد دل نهان از خوی او

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها  
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگ درنده‌ست نفسِ بد، یقین  
چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را حَبْر (۲۷) و سَنی (۲۸)  
خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

(۲۷) حَبْر: دانشمند، دانا

(۲۸) سَنی: رفیع، بلند مرتبه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او  
مردۀ بیگانه را جوید رَفو

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری  
مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۸۳۷

سِرِّ مُوتُوا قَبْلَ مَوْتِ اَیْنِ بُودِ  
گَزِ پَسِ مُرْدَن، غَنِیْمَتِهَا رَسَدِ

### حدیث

«مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا.»

«بمیرید پیش از آن‌که بمیرید.»

غیر مُردن هیچ فرهنگی دگر  
در نگیرد با خدای، ای حیلہ‌گر

یک عنایت بہ ز صد گون اجتہاد  
جہد را خوف است از صد گون فساد

وَأَنْ عِنَايَتِ هَسْت مَوْقُوفٍ مَمَاتٍ (۲۹)  
تجربہ کردند این رَہ را ثِقَاتٍ (۳۰)

بلکہ مرگش، بی‌عنایت نیز نیست  
بی‌عنایت، هان و هان جایی مایست

(۲۹) مَمَاتٍ: مرگ؛ در اینجا مردن به منِ ذهنی  
(۳۰) ثِقَاتٍ: کسانی کہ در قول و فعل موردِ اعتمادِ دیگران باشند، جمعِ ثِقَہ؛  
مراد کسانی کہ بہ حضور زنده شدہ‌اند.

-----

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۶۸

گر هزاران مدعی سر برزند  
گوش، قاضی جانبِ شاهد کند

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۵

گر رسد جذبۀ خدا، آبِ معین<sup>(۳۱)</sup>  
چاه ناکنده، بجوشد از زمین

کار می‌کن تو، به گوشِ آن مباش  
اندک اندک خاکِ چَه را می‌تراش

هر که رنجی دید، گنجی شد پدید  
هر که جدی<sup>(۳۲)</sup> کرد، در جدی<sup>(۳۳)</sup> رسید

(۳۱) آبِ مَعین: آبِ روان و گوارا

(۳۲) جَدِّ: تلاش و کوشش

(۳۳) جَدِّ: بهره و نصیب

---

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۰

پاره‌دُوزی می‌کُنی اندر دکان  
زیرِ این دگانِ تو، مدفون دو کان

هست این دگانِ کراییی (۳۴)، زود باش  
تیشه بستان و تَکَش (۳۵) را می‌تراش

تا که تیشه ناگهان بر کان نهی  
از دکان و پاره‌دوزی وارهی

(۳۴) کراییی: اجاره‌ای

(۳۵) تَک: ته، قعر، عمق

---



## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۲

پرتوِ روح است نطق و چشم و گوش  
پرتوِ آتش بُود در آب، جوش

آنچنان که پرتوِ جان، بر تن است  
پرتوِ ابدال، بر جانِ من است

جانِ جان، چون واگشد پا را زِ جان  
جان چنان گردد که بی‌جان تن، بدان

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۵

چون نهیِ کامل، دُکان تنها مگیر  
دست‌خوش<sup>(۳۶)</sup> می‌باش، تا گردی خمیر

انصِتُوا را گوش کن، خاموش باش  
چون زبانِ حق نگشتی، گوش باش

وَر بگویی، شکلِ استفسار (۳۷) گو  
با شهنشاهان، تو مسکین وار گو

ابتدای کبر و کین از شهوت است  
راسخی (۳۸) شهوتت از عادت است

چون ز عادت گشت مُحکَم خوی بد  
خشم آید بر کسی کتِ واگشد

چون که تو گل خوار گشتی هر که او  
وا گشد از گل تو را، باشد عدو

(۳۶) دست‌خوش: کنایه از مغلوب و زبون

(۳۷) استفسار: سؤال، پرسش

(۳۸) راسخ: ثابت، برقرار، استوار

-----

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۶۵۰

این سخن پایان ندارد، ای گروه  
هین نگه‌دارید زآن قلعه، وُجوه (۳۹)

هین مبادا که هوس‌تان ره زند  
که فتید اندر شقاوت (۴۰) تا ابد

از خطر پرهیز آمد مُفْتَرَض (۴۱)  
بشنوید از من حدیثِ بی‌غَرَض

در فَرَج‌جویی، خرد سرتیز (۴۲) به  
از کمینگاهِ بلا، پرهیز به

(۳۹) وُجُوهُ: جمع وَجْه، صورت‌ها، روی‌ها

(۴۰) شَقَاوَت: بدبختی

(۴۱) مُفْتَرَض: واجب گردیده، واجب، لازم

(۴۲) سَرْتِيز: هر آنچه که دارای نوکی تیز باشد و در اجسام فرو رود. کنایه از نافذ.

-----

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَابٍ (۴۳) آمده‌ست  
روح را باش، آن دگرها بیهده‌ست

## قرآن کریم، سورهٔ حجر (۱۵)، آیهٔ ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود  
در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

(۴۳) وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسماءِ الهی

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۴۴

دم او جان دَهَدَتِ رُو ز نَفَخْتُ (۴۴) بپذیر  
کارِ او کُنْ فیکون است نه موقوفِ علل

(۴۴) نَفَخْتُ: دمیدم

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

چشمِ پرنور که مستِ نظرِ جانان است  
ماه از او چشم گرفته‌ست و فلک لرزان است

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۸۰

دلا بباز تو جان را، بر او چه می‌لرزی؟  
بر او ملرز، فدا کن چه شد؟ خدایِ تو نیست؟

ملرز بر خود تا بر تو دیگران لرزند  
به جانِ تو که تو را دشمنی و رایِ تو نیست

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایهٔ توست  
آخر او نقشیست جسمانی و تو جانی چرا؟

## مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره سی

جهان را گر بسوزانی، فلک را گر بریزانی  
جهان راضیست و میداند که صد لونش (۴۵) بیارایی

(۴۵) لون: رنگ

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

اگر چرخ وجود من ازین گردش فرو ماند  
بگرداند مرا آنکس که گردون را بگرداند

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند  
تدبیر به تقدیر خداوند نماند

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُربت (۴۶)  
که به قُربِ کُلِّ گردد همه جزوها مُقَرَّب (۴۷)

(۴۶) قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

(۴۷) مُقَرَّب: نزدیک شده، آنکه به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

---



## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۵۵

میر شد محتاجِ گرمابه سَحَر  
بانگ زد: سُنْقُرُ (۴۸)، هَلا بردار سَر

طاس (۴۹) و مَنَدیل (۵۰) و گل از اَلتُون (۵۱) بگیر  
تا به گرمابه رَویمِ ای ناگزیر

سُنْقُرُ آن دَم طاس و مَنَدیلی نکو  
برگرفت و رفت با او دو به دو

(۴۸) سُنْقُرُ: پرنده‌ای شکاری و خوش‌خط و خال مانند باز. در اینجا از  
اعلام تُرکان و نام غلام است.

(۴۹) طاس: نوعی کاسهٔ مسی، لگن

(۵۰) مَنَدیل: حوله

(۵۱) اَلتُون: زر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک

-----

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۶۱

چون امام و قوم بیرون آمدند  
از نماز و وردها فارغ شدند

سُنقر آنجا ماند تا نزدیک چاشت (۵۲)  
میر، سُنقر را زمانی چشم داشت

(۵۲) چاشت: ظهر، میانه روز

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

هر که او سر نهد بر کفِ پایش آن دم  
بهر ناموسِ منی، آن نَفَسِ او شیطان است

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴

ز ناسپاسی ما بسته است روزنِ دل  
خدایُ گفتَ که انسانِ لِرَبِّهِ لَکَنُودُ

## قرآن کریم، سوره عادیات (۱۰۰)، آیه ۶

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ.»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش بسیار  
ناسپاس است.»

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع<sup>(۵۳)</sup>  
منتظر را به ز گفتن، استماع<sup>(۵۴)</sup>

منصبِ تعلیم، نوعِ شهوت‌ست  
هر خیالِ شهوتی در ره بُت‌ست

گر به فضلش پی ببردی هر فضول (۵۵)  
کی فرستادی خدا چندین رسول؟

عقل جزوی همچو برق است و درخش (۵۶)  
در درخششی کی توان شد سوی و خش (۵۷)؟

نیست نورِ برق، بهر رهبری  
بلکه امرست ابر را که می‌گری

برقِ عقلِ ما برای گریه است  
تا بگرید نیستی در شوقِ هست

عقلِ کودک گفت بر کُتاب (۵۸) تن (۵۹)  
لیک نتواند به خود آموختن

## عقل رنجور آردش سوی طبیب لیک نبُود در دوا عقلش مُصیب (۶۰)

(۵۳) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جُستن

(۵۴) استماع: شنیدن

(۵۵) فُضول: یاوه‌گو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.

(۵۶) دَرخُش: آدرخش، برق

(۵۷) وُخُش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون

(۵۸) کُتَّاب: مکتب‌خانه

(۵۹) تَن: فعل امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی

بستن، بر چیزی یا کاری مصمّم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن

(۶۰) مُصیب: اصابت‌کننده، راست‌کار، راست و درست عمل‌کننده

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۷

موسیا، بسیار گویی، دور شو  
ور نه با من گُنگ (۶۱) باش و کور شو

ور نرفتی، وز ستیزه شسته‌یی (۶۲)  
تو به معنی رفته‌یی بگسسته‌یی

چون حَدَث (۶۳) کردی تو ناگه در نماز  
گویدت: سویِ طهارت (۶۴) رُو بتاز

وَر نرفتی، خشک، جُنبان می‌شوی  
خود نمازت رفت پیشین (۶۵) ای غوی (۶۶)

(۶۱) گُنْگ: لال

(۶۲) شِسته: مخفف نشسته است.

(۶۳) حَدَث: مدفوع، ادرار

(۶۴) طهارت: پاکیزگی، پاک کردن

(۶۵) پیشین: از پیش

(۶۶) غوی: گمراه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۲

کی تراشد تیغ دستۀ خویش را؟  
رُو به جراحی سپار این ریش (۶۷) را

(۶۷) ریش: زخم، جراحت

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

وآنکه آن لحظه نبیند اثرِ نور بر او  
او کم از دیو بُود، زانکه تنِ بی‌جان است

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۷۴

جانِ جان، چون واگشد پا را زِ جان  
جان چنان گردد که بی‌جانُ تن، بدان

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

دل به‌جا دار در آن طلعتِ باهیتِ او  
گر تو مردی، که رُخش قبله‌گه مردان است

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱

با سُلیمان، پای در دریا پنه  
تا چو داود آب، سازد صد زره

آن سُلیمان، پیشِ جمله حاضرست  
لیک غیرت چشم‌بند و، ساحرست

تا ز جهل و، خوابناکی و، فُضول (۶۸)  
او به پیشِ ما و، ما از وی مَلول (۶۹)



(۶۸) فَضُول: یاوه‌گو

(۶۹) مَلُول: افسرده، اندوهگین

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

دست بردار ز سینه، چه نگه می‌داری؟  
جان در آن لحظه بده شاد، که مقصود آن است

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۲۲۷

هر لحظه و هر ساعت یک شیوه نو آرَد  
شیرین‌تر و نادرتر ز آن شیوه پیشینش

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵

عقلِ جُزوی، گاه چیره، گه نگون  
عقلِ کلی، ایمن از ریبُ الْمَنُون (۷۰)

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

جمله را آب درانداز و در آن آتش شو  
کاتشِ چهره او چشمه‌گه حیوان است

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۷

توز صد ینبوع (۷۱)، شربت می‌گشی  
هر چه زان صد کم شود، کاهد خوشی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۹۴

جز نَفَخْتُ، کَانَ ز وَهَّابِ (۷۲) آمده‌ست  
روح را باش، آن دگرها بی‌هده‌ست

## قرآن کریم، سوره حجر (۱۵)، آیه ۲۹

«فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ.»

«چون آفرینشش را به پایان بردم و از روح خود  
در آن دمیدم، در برابر او به سجده بیفتید.»

(۷۲) وَهَّاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی

---

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵

عقلِ هر عطار کاگه شد از او  
طبله‌ها (۷۳) را ریخت اندر آبِ جو

رُو کزین جو برنیایی تا ابد  
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ كُفُواً أَحَدٌ

## قرآن کریم، سورهٔ اخلاص (۱۱۲)، آیه ۴

«وَلَمْ یَكُنْ لَهُ كُفُواً أَحَدٌ»

«و نه هیچ کس همتای اوست.»

(۷۳) طبله: صندوقچه

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۲

مترسان دل، مترسان دل، ز سختی‌های این منزل  
که آبِ چشمه حیوان بتا هرگز نمیراند

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱

گفت پیغمبر که: نَفَحَاتِ هَای (۷۴) حق  
اندرین ایام می‌آرد سَبَقِ (۷۵)

گوش و هُش (۷۶) دارید این اوقات را  
دررُبایید این چنین نَفَحَاتِ را

نَفَحَه آمد مر شما را دید و رفت  
هر که را می‌خواست جان بخشید و رفت

## نَفْحَةٌ دِیْگَر رَسِید، اَگَاه باش تا ازین هم وا نمانی، خواجه‌تاش (۷۷)

(۷۴) نَفْحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است.

(۷۵) سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن

(۷۶) هُش: هوش

(۷۷) خواجه‌تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۴۶

گر چپ و راست طعنه و تشنیع (۷۸) بیهدهست  
از عشق برنگردد آن کس که دلشدهست

(۷۸) تشنیع: بدگویی، زشت‌گویی

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۰۷

سر برآور ز میانِ دلِ شمسِ تبریز  
کو خدیوِ ابد و خسروِ هر فرمان است

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۳۴۶

عشق دُرْدانه‌ست و، من غواص و، دریا میکده  
سَر فروبُردم در آن جا، تا کجا سَر برگنم

## مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۸۱

چون ز وَحْدت جان برون آرَد سَری  
جسم را با فرِّ (۷۹) او نَبودَ فَرِّی

(۷۹) فرّ: شکوه ایزدی

---

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۸۳

در دو جهان بنگرد، آنکه بدو تو بنگری  
خسرو خسروان شود، گر به گدا تو نان دهی

## مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۵۹

طالب گنجش مبین خود گنج اوست  
دوست کی باشد به معنی غیر دوست؟

سجده خود را می‌کند هر لحظه او  
سجده پیش آینه‌ست از بهر رو

گر بیدی ز آینه او یک پیشیز  
بی‌خیالی، زو نمادی هیچ چیز



هم خیالاتش، هم او، فانی شدی  
دانشِ او محو نادانی شدی

دانشی دیگر ز نادانی<sup>۳</sup> ما  
سر برآوردی عیان که: **إِنِّي أَنَا (۸۰)**

## قرآن کریم، سوره قصص (۲۸)، آیه ۳۰

«فَلَمَّا أَتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي  
الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا  
اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ»

«چون نزد آتش آمد، از کناره راست وادی در آن  
سرزمین مبارک، از آن درخت ندا داده شد که:  
«ای موسی، من خدای یکتا پروردگار جهانیانم.»»

(۸۰) اِنِّیْ اَنَا: حَقًّا کَه مِنْ مَنَم.

---

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۰۸

صوفییم و خرقه‌ها انداختیم  
باز نستانیم، چون در باختیم

ما عوض دیدیم، آنگه چون عوض  
رفت از ما حاجت و حرص و غرض

ز آبِ شور و مُهَلْکی بیرون شدیم  
بر رَحِیق<sup>(۸۱)</sup> و چشمهٔ کوثر زدیم

آنچه کردی ای جهان با دیگران  
بی‌وفایی و فن و نازِ گران

بر سَرَتِ رِيزِیْمِ مَا بَهْرِ جَزَا  
که شهیدیم، آمده اندر غزا (۸۲)

تا بدانِی که خدایِ پاک را  
بندگان هستند پُرحمله و مری (۸۳)

سبَلَتِ تَزْوِیْرِ دُنْیَا بَرِکَنْدِ  
خیمه را بر باروی (۸۴) نصرت زدند

این شهیدان باز نو غازی (۸۵) شدند  
وین اسیران باز بر نصرت زدند

سَرِ بَرَأُورْدَنْدِ بَازِ اَز نِیْسْتِی  
که بین ما را، گر اگمه (۸۶) نیستی

تا بدانِی در عدم خورشیدهاست  
و آنچه اینجا آفتاب، آنجا سُهاست (۸۷)

- (۸۱) رَحِيق: شراب ناب  
 (۸۲) غَزَا: جنگِ مقدّس، جنگ در راهِ خدا  
 (۸۳) مَرِي: مرء، مجادله و ستیز  
 (۸۴) بَارُو: دیوار قلعه، حصار  
 (۸۵) غَازِي: جنگجو، پیکارگر، مجاهد  
 (۸۶) اَكْمَه: کورِ مادرزاد  
 (۸۷) سُهَا: ستاره‌ای کوچک
- 

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۳۳

جَوُّقِ جَوُّقِ (۸۸) و، صفِ صفِ از حرص و شتاب  
 مُحْتَرِزِ (۸۹) زَاتَش، گُریزانِ سَوِيِ آبِ

لَا جَرَمَ زِ آتَشِ بَرَأوردند سر  
 اِعْتَبَارِ اِلْعَتَبَارِ (۹۰) ای بی‌خبر

بانگ می‌زد آتش ای گیجانِ گول (۹۱)  
 من نی‌ام آتش، منم چشمهٔ قبول

چشم‌بندی کرده‌اند ای بی‌نظر  
در من آی و هیچ مگریز از شرّ (۹۲)

ای خلیل اینجا شرار و دود نیست  
جز که سحر و خُدعه (۹۳) نمرود نیست

چون خلیلِ حق اگر فرزانه‌ای  
آتش آبِ توست و تو پروانه‌ای

جانِ پروانه همی دارد ندا  
کای دریغا صد هزارم پربدی

تا همی سوزید ز آتش بی‌امان  
کوری چشم و دلِ نامحرمان

بر من آرد رحم جاهل از خری (۹۴)  
من برُو رحم اَرَم از بینش وری (۹۵)

خاصه این آتش که جانِ آبهاست  
کارِ پروانه به عکسِ کارِ ماست

او ببیند نور و، در ناری رود  
دل ببیند نار و، در نوری شود

این چنین لَعْب (۹۶) آمد از ربِّ جلیل  
تا ببینی کیست از آلِ خلیل

آتشی را شکلِ آبی داده‌اند  
واندر آتش چشمه‌ای بگشاده‌اند

- (۸۸) جَوْقُ جَوْقٍ: دسته دسته
- (۸۹) مُحْتَرِزٌ: دوری کننده، پرهیز کننده
- (۹۰) اِعْتَبَارًا اِلَى اِعْتَبَارٍ: عبرت بگیر، عبرت بگیر
- (۹۱) گول: ابله، نادان
- (۹۲) شَرٌّ: آنچه از آتش به هوا می‌پرد، جرقه.
- (۹۳) خُدَعَه: نیرنگ، حيله
- (۹۴) خَرَى: خر بودن
- (۹۵) بَيْنَشَوْرَى: بصیرت، بینش
- (۹۶) لَعَبٌ: بازی، در اینجا منظور تدبیر خداوند است.
- 

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۴۳

در بیان وخامتِ چرب و شیرین دنیا و  
مانع شدنِ او از طعامِ الله چنانکه

فرمود: اَلْجُوعُ طَعَامُ اللّٰهِ يَحْيِيْ بِهٖ  
اَبْدَانُ الصّٰدِقِيْنَ، اَيْ فِى الْجُوعِ طَعَامُ  
اللّٰهِ وَ قَوْلُهٗ اَبِيْتُ عِنْدَ رَبِّيْ يَطْعِمُنِيْ  
وَ يَسْقِيْنِيْ وَ قَوْلُهٗ يَرْزُقُوْنَ فَرِحِيْنَ

## حدیث

«أَبَيْتُ عِنْدَ رَبِّي يُطْعِمُنِي وَ يَسْقِينِي»

«من پیش پروردگارم بیتوته می‌کنم، او مرا طعام  
و آب می‌دهد.»

## حدیث

«نَهَى رَسُولُ اللَّهِ (ص) عَنِ الْوِصَالِ. فَقَالَ رَجُلٌ  
مِنَ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ تُوَاصِلُ. قَالَ رَسُولُ  
اللَّهِ (ص) وَ أَيُّكُمْ مِثْلِي. إِنِّي أَبَيْتُ رَبِّي وَ يَسْقِينِي.»

«حضرت رسول خدا، مسلمانان را از گرفتن  
روزه‌های پیاپی (اینکه شخصِ روزه‌دار



بی‌آنکه افطار نماید، دوباره نیت روزه کند و این کار را چند روز ادامه دهد.) نهی کرد. یکی از مسلمانان به آن حضرت عرضه داشت: «یا رسول‌الله، شما خود نیز روزه‌های پیایی می‌گیرید بی‌آنکه افطار کنید.» آن حضرت پاسخ داد: «کدامیک از شما مانند من توانید بود؟ من در پیشگاه خداوندی، شب را به صبح می‌رسانم و او مرا آب و غذا می‌دهد.»»

## قرآن کریم، سوره آل عمران (۳)، آیه ۱۷۰

«فَرِحِينَ بِمَا آتَاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ وَيَسْتَبْشِرُونَ  
بِالَّذِينَ لَمْ يُلْحَقُوا بِهِمْ مِنْ خَلْفِهِمْ أَلَّا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ  
وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ.»

«از فضیلتی که خدا نصیبشان کرده است  
شادمانند. و برای آنها که در پی‌شان هستند  
و هنوز به آنها نپیوسته‌اند خوشدلند که بیمی بر  
آنها نیست و اندوهگین نمی‌شوند.»

وَارْهَى زَيْنَ رَوْحِي رِيْزَةً كَثِيْفًا  
دَرْفُتِيْ دَر لُوتٍ وَ دَر قُوْتِ (۹۷) شَرِيْفٍ

گر هزاران رَطل (۹۸) لوتش می‌خوری  
می‌رود پاک و سبک همچون پری

که نه حبسِ باد و قَوْلِنَجْت (۹۹) کند  
چارمیخِ (۱۰۰) معده آهنجت (۱۰۱) کند

گر خوری کم، گُرُسِنه مانی چو زاغ  
ور خوری پُر، گیرد آروغت دماغ (۱۰۲ و ۱۰۳)

کم خوری، خوی بد و خشکی و دِق (۱۰۴)  
پُر خوری، شد تُخْمه (۱۰۵) را تن مُسْتَحِق (۱۰۶)

از طعامُ الله (۱۰۷) و قوتِ خوشگوار (۱۰۸)  
بر چنان دریا چو کشتی شو سوار

باش در روزه شکیبا و مُصِرِّ (۱۰۹)  
دَم به دم قوتِ خدا را منتظر

کَانَ خدایِ خوبکارِ بُردبار  
هدیه‌ها را می‌دهد در انتظار

انتظارِ نان ندارد مردِ سیر  
که سبک آید وظیفه (۱۱۰)، یا که دیر

بی‌نوا هر دم همی گوید که کو؟  
در مجاعت (۱۱۱)، منتظر در جست‌وجو

چون نباشی منتظر، ناید به تو  
آن نواله (۱۱۲) دولتِ هفتاد تو

ای پدر اَلْإِنْتِظَارِ اَلْإِنْتِظَارِ  
از برایِ خوانِ (۱۱۳) بالا مردوار

## حدیث

«أَفْضَلُ الْعِبَادَةِ اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ»

«برترین عبادت، انتظارِ گشایش است.»

هر گرسنه عاقبت قوتی بیافت  
آفتابِ دولتی بر وی بتافت

ضیفِ (۱۱۴) با همت چو آشی کم خورد  
صاحبِ خوان، آشِ بهتر آورد

جز که صاحبِ خوانِ (۱۱۵) درویشی لئیم (۱۱۶)  
ظنُّ بد گم بر به رزاقِ (۱۱۷) کریم

سر برآور همچو کوهی ای سَنَد (۱۱۸)  
تا نخستین نورِ خود بر تو زند

کآن سرِ کوهِ بلندِ مستقر  
هست خورشیدِ سحر را منتظر

- (۹۷) لوت و قوت: غذا و طعام
- (۹۸) رَطْل: پیمانہ
- (۹۹) قولنج: نوعی بیماری
- (۱۰۰) چارمیخ: نوعی شکنجه
- (۱۰۱) معده آهنج: فساد معده، سوء هاضمه
- (۱۰۲) دِمَاغ: بینی
- (۱۰۳) دِمَاغ: مغزِ سَر
- (۱۰۴) دِق: نوعی تب، در اینجا یعنی لاغری
- (۱۰۵) تُخْمه: نوعی بیماری بر اثر پرخوری
- (۱۰۶) مُسْتَحِق: لایق، سزاوار
- (۱۰۷) طَعَامُ اللَّهِ: غذای معنوی
- (۱۰۸) خوشگوار: لذیذ، خوشمزه
- (۱۰۹) مُصِرٌّ: استوار، اصرار ورزنده
- (۱۱۰) وَظِيفَه: مستمری، حقوق
- (۱۱۱) مَجَاعَت: گرسنگی
- (۱۱۲) نَوَاله: لقمه و توشه، در اینجا یعنی نعمت
- (۱۱۳) خَوَان: سفره
- (۱۱۴) ضَيْف: مهمان
- (۱۱۵) صَاحِبِ خَوَان: میزبان
- (۱۱۶) لَيْم: پست و فرومایه
- (۱۱۷) رَزَاق: روزی‌دهنده، خداوند
- (۱۱۸) سَنَد: چیزی و یا کسی که بدو تکیه کنند، شخصِ مورد اعتماد
-

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۲

دَم به دم از آسمان می‌آیدت  
آب و آتش رِزق (۱۱۹) می‌افزایدت

(۱۱۹) رِزق: روزی

---

## حافظ، دیوان غزلیات، غزل شماره ۲۳۳

دست از طلب ندارم تا کامِ من برآید  
یا تن رسد به جانان، یا جان ز تن برآید

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷

این دهان بستنی، دهانی باز شد  
کو خورنده‌ی لقمه‌های راز شد

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰

طِفْلٍ جَانٍ اَز شِیرِ شَیْطَانِ بَاز کُن  
بَعْدَ اَز اَنَشِ بَا مَلْکِ (۱۲۰) اِنْبَازِ کُن (۱۲۱)

(۱۲۰) مَلْک: فرشته

(۱۲۱) اِنْبَازِ کَرْدَن: شَرِیکِ قَرَارِ دَاَدَن

---

## مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۸۵

رُوی زرد و، پای سُسْت و، دَل سَبْک  
کُو غَذايِ وَالسَّمَا ذَاتِ الْحُبْک؟



## قرآن کریم، سوره ذاریات (۵۱)، آیه ۷

«وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْحُبُكِ.»

«سوگند به آسمان که دارای راه‌هاست.»

آن، غذای خاصگانِ دولت است  
خوردنِ آن، بی‌گلو و آلت است

شد غذایِ آفتاب از نورِ عرش  
مر حسود و دیو را از دودِ فرش

## مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰

لب فروبند از طعام و از شراب  
سویِ خوانِ (۱۲۲) آسمانی گن شتاب

## مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۵۷

لیک شیرینی و لذاتِ مَقَرَّ (۱۲۳)  
هست بر اندازه رنجِ سفر

آنکه از شهر و ز خویشان برخوری  
کز غریبی رنج و محنت‌ها (۱۲۴) بری

(۱۲۳) مَقَرَّ: جای قرار گرفتن و ماندن، جای قرار و آرام، قرارگاه  
(۱۲۴) محنت: رنج

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۹۴

گَه (۱۲۵) نِیم، کوهم ز جِلم (۱۲۶) و صبر و داد  
کوه را کی در رُباید تُندباد؟

آنکه از بادی رَوَد از جا خَسیست  
ز آنکه بادِ ناموافق، خود بسیست

بادِ خشم و بادِ شهوت، بادِ آز  
بُرد او را که نبود اهلِ نماز

کوهم و هستیُّ من، بُنیادِ اوست  
ور شوم چون گاه، بادم بادِ اوست

جز به بادِ او نجنبد میلِ من  
نیست جز عشقِ اَحَدِ سَرخِیلِ (۱۲۷) من

(۱۲۵) کَهْ: مخفّفِ کاه

(۱۲۶) جِلْم: فضاگشایی

(۱۲۷) سَرخَیل: سردسته، سرگروه

---

## مولوی، مثنوی، دفتر اوّل، بیت ۲۵۰۱

نک جهان در شب بمانده میخ‌دوز (۱۲۸)  
منتظر، موقوفِ خورشیدست روز

(۱۲۸) میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی‌که او را با میخ به زمین می‌بستند.

---

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۰

جوابِ آن مُغفَل<sup>(۱۲۹)</sup> که گفته است  
که: خوش بودی این جهان اگر مرگ  
نبودی و خوش بودی مُلک دنیا اگر

زوالش<sup>(۱۳۰)</sup> نبودِی وَ عَلٰی هٰذِهِ  
الْوَتِیْرَةِ<sup>(۱۳۱)</sup> مِنَ الْفِشَارَاتِ<sup>(۱۳۲)</sup>

آن یکی می‌گفت: خوش بودی جهان  
گر نبودِی پایِ مرگ اندر میان

آن دگر گفت: ار نبودِی مرگ هیچ  
گه نیرزیدی جهانِ پیچ پیچ

خرمنی بودی به دشت افراشته  
مُهْمَل<sup>(۱۳۳)</sup> و ناکوفته بگذاشته

مرگ را تو زندگی پنداشتی  
تخم را در شوره خاکی کاشتی

عقلِ کاذب هست خود معکوس‌بین  
زندگی را مرگ بیند ای غبین (۱۳۴)

ای خدا بنمای تو هر چیز را  
آنچنانکه هست در خُدعه‌سرا (۱۳۵)

هیچ مُرده نیست پُرحسرت ز مرگ  
حسرتش آنست کِش کم بود برگ

ورنه از چاهی به صحرا اوفتاد  
در میانِ دولت و عیش و گشاد

زین مقامِ ماتم و ننگین‌مُناخ (۱۳۶)  
نقل افتادش به صحرایِ فراخ (۱۳۷)

مَقْعَدٍ (۱۳۸) صِدْقِي نَه اِيوَانِ دِرُوغِ  
بَادَهُ خَاصِي، نَه مَسْتِي اِي زِ دِرُوغِ

مَقْعَدِ صِدْقِ وَ جَلِيْسِش (۱۳۹) حَقِّ شَدِه  
رَسْتِه زَيْنِ اَبِ وَ كَلِّ اَتَشْكَدِه

وَر نَكْرَدِي زَنْدِگَانِي مُنِيرِ (۱۴۰)  
يَكِ دُو دَمِ مَانْدِه سَتِ، مَرْدَانِه بِمِيرِ

- (۱۲۹) مُغْفَلٌ: كُودِن، اِحْمَقِ  
(۱۳۰) زَوَالٌ: نَابُودِي  
(۱۳۱) وَتِيرَه: طَرِيْقَه، رَاهِ وَ رُوشِ  
(۱۳۲) وَ عَلٰی هٰذِهِ الْوَتِيْرَةِ مِنَ الْفُشَارَاتِ: وَ اَز اَيْنِ قَبِيْلِ يَاوَهْ گُوِيِيْ هَا  
(۱۳۳) مُهْمَلٌ: بِيْهَوْدِه  
(۱۳۴) غَبِيْنٌ: اَدَمِ سَسْتِرَايِ  
(۱۳۵) خُدْعَه سِرَا: نِيْرِنْگَخَانِه، كِنَايَه اَز دُنْيَا  
(۱۳۶) نَنْگِيْنِ مُنَاخٌ: جَايِي كِه بِه نَنْگِ اَلُوْدِه اَسْتِ.  
(۱۳۷) فِرَاخٌ: وَسِيْعِ  
(۱۳۸) مَقْعَدٌ: جَايْگَاهِ  
(۱۳۹) جَلِيْسٌ: هَمْنَشِيْنِ

## مجموع لغات:

- (۱) طلعت: روی، چهره
- (۲) چشمه‌گه: سرچشمه، منبع چشمه
- (۳) خدیو: خداوند، پادشاه، امیر
- (۴) ذُو دَلال: صاحبِ ناز و کرشمه
- (۵) فُتّی: جوان، جوانمرد
- (۶) حَدید: آهن
- (۷) طَرّار: دزد
- (۸) واجد: دارنده، انسانِ به حضور رسیده، از نام‌های خداوند است، کسی که دارای وَجد است.
- (۹) مُعین: یاری‌رساننده
- (۱۰) عَدو: دشمن
- (۱۱) رَمید: فرار کرد.
- (۱۲) مؤتمن: موردِ اعتماد
- (۱۳) خَمید: سجده کرد.
- (۱۴) طین: گل
- (۱۵) عِتاب: نکوهش
- (۱۶) پاک‌جیب: نجیب، پاکدامن



- (۱۷) کَف را نَخَسْتُ: دست را زخمی نکرد.
- (۱۸) خُرْد و مُرْد: ته بساط، چیزهای خُرْد و ریز
- (۱۹) کَفْران: قدر نداستن، عدمِ قدردانی
- (۲۰) کَنْبَشْتُ: در اینجا یعنی بتخانه
- (۲۱) قَلُّ: بگو
- (۲۲) اَعُوذُ: پناه می‌برم
- (۲۳) نَفَاثَات: بسیار دمنده
- (۲۴) عُقَد: جمع عقده، گره‌ها
- (۲۵) اَلْغِيَاث: کمک، یاری، فریاد رسی
- (۲۶) اَلْمُسْتَعَاث: فریادرس، از نام‌های خداوند، کسی که به فریاد درماندگان رسد.
- (۲۷) حَبْر: دانشمند، دانا
- (۲۸) سَنِي: رفیع، بلند مرتبه
- (۲۹) مَمَات: مرگ؛ در اینجا مردن به منِ ذهنی
- (۳۰) ثِقَات: کسانی که در قول و فعل موردِ اعتمادِ دیگران باشند، جمعِ ثِقَه؛ مراد کسانی که به حضور زنده شده‌اند.
- (۳۱) اَبِ مَعِين: اَبِ روان و گوارا
- (۳۲) جِدَّ: تلاش و کوشش
- (۳۳) جَدَّ: بهره و نصیب
- (۳۴) کرایبی: اجاره‌ای

- (۳۵) تَك: ته، قعر، عمق
- (۳۶) دَسْتُخُوش: کنایه از مغلوب و زبون
- (۳۷) اسْتَفْسَار: سؤال، پرسش
- (۳۸) رَاسِخ: ثابت، برقرار، استوار
- (۳۹) وُجُوهُ: جمع وَجْه، صورت‌ها، روی‌ها
- (۴۰) شَقَاوَت: بدبختی
- (۴۱) مُفْتَرَض: واجب گردیده، واجب، لازم
- (۴۲) سَرْتِيز: هر آنچه که دارای نوکی تیز باشد و در اجسام فرو رود. کنایه از نافذ.
- (۴۳) وَهَّاب: بسیار بخشنده، از اسماء الهی
- (۴۴) نَفْحَتُ: دمیدم
- (۴۵) لَوْن: رنگ
- (۴۶) قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
- (۴۷) مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.
- (۴۸) سُنْقُر: پرنده‌ای شکاری و خوش‌خط و خال مانند باز. در اینجا از اعلام تُرکان و نام غلام است.
- (۴۹) طَاس: نوعی کاسه مسی، لگن
- (۵۰) مَنْدِيل: حوله
- (۵۱) اَلْتُون: زَر، طلا، از نام‌های زنان و کنیزکان ترک

- (۵۲) چاشت: ظهر، میانه روز
- (۵۳) ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
- (۵۴) استماع: شنیدن
- (۵۵) فضول: یاهوگو، کسی که به کارهای غیر ضروری می‌پردازد.
- (۵۶) دَرخَش: آذرخش، برق
- (۵۷) وَخَش: نام شهری در ماوراءالنهر کنار رود جیحون
- (۵۸) کُتَّاب: مکتب‌خانه
- (۵۹) تَن: فعل امر از مصدر تنیدن، دلالت دارد بر خود را به هر چیزی بستن، بر چیزی یا کاری مصمم بودن، مدام به کاری یا چیزی مشغول بودن
- (۶۰) مُصِیب: اصابت‌کننده، راست‌کار، راست و درست عمل‌کننده
- (۶۱) کُنْگ: لال
- (۶۲) شِسْتَه: مخفف نشسته است.
- (۶۳) حَدَث: مدفوع، ادرار
- (۶۴) طَهارت: پاکیزگی، پاک کردن
- (۶۵) پِیشین: از پیش
- (۶۶) غَوی: گمراه
- (۶۷) ریش: زخم، جراحت
- (۶۸) فَضول: یاهوگو
- (۶۹) مَکول: افسرده، اندوهگین

- (۷۰) رَبُّ الْمُنُونِ: حوادث ناگوار روزگار
- (۷۱) يَنْبوع: چشمه
- (۷۲) وَهَاب: بسیار بخشنده، از اسماءِ الهی
- (۷۳) طَبْلَه: صندوقچه
- (۷۴) نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمتها و دَمِ مَبَارِكِ خداوندی است.
- (۷۵) سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن
- (۷۶) هُش: هوش
- (۷۷) خواجه‌تاش: دو غلام که متعلق به یک خواجه باشند. منظور بندهٔ خدا است.
- (۷۸) تَشْنِيع: بدگویی، زشت‌گویی
- (۷۹) فَرَّ: شکوه ایزدی
- (۸۰) اِنِّى اَنَا: حَقًّا که من منم.
- (۸۱) رَحِيق: شراب ناب
- (۸۲) غَزَا: جنگ مقدّس، جنگ در راهِ خدا
- (۸۳) مِری: مِراء، مجادله و ستیز
- (۸۴) بارو: دیوار قلعه، حصار
- (۸۵) غازی: جنگجو، پیکارگر، مجاهد
- (۸۶) اَكْمَه: کورِ مادرزاد
- (۸۷) سُها: ستاره‌ای کوچک

- (۸۸) جَوْقُ جَوْقٍ: دسته دسته
- (۸۹) مُحْتَرِزٌ: دوری کننده، پرهیز کننده
- (۹۰) اِعْتَبَارًا اِلَّا اِعْتَبَارًا: عبرت بگیر، عبرت بگیر
- (۹۱) گول: ابله، نادان
- (۹۲) شَرَّرَ: آنچه از آتش به هوا می‌پرد، جرقه.
- (۹۳) خُدَعَه: نیرنگ، حيله
- (۹۴) خَرَى: خر بودن
- (۹۵) بَيْنَشَوْرَى: بصیرت، بینش
- (۹۶) لَعَبٌ: بازی، در اینجا منظور تدبیر خداوند است.
- (۹۷) لَوْتٌ وَ قَوْتُ: غذا و طعام
- (۹۸) رَطْلٌ: پیمانہ
- (۹۹) قَوْلَانِجٌ: نوعی بیماری
- (۱۰۰) چارمیخ: نوعی شکنجه
- (۱۰۱) مَعْدَه اَهْنِجٌ: فساد معده، سوء هاضمه
- (۱۰۲) دِمَاغٌ: بینی
- (۱۰۳) دِمَاغٌ: مغز سر
- (۱۰۴) دِقٌ: نوعی تب، در اینجا یعنی لاغری
- (۱۰۵) تُخْمَه: نوعی بیماری بر اثر پرخوری
- (۱۰۶) مُسْتَحِقٌ: لایق، سزاوار
- (۱۰۷) طَعَامُ اللّٰهِ: غذای معنوی

- (۱۰۸) خوشگوار: لذیذ، خوشمزه
- (۱۰۹) مُصِرٌّ: استوار، اصرار ورزنده
- (۱۱۰) وَظِيفَه: مستمری، حقوق
- (۱۱۱) مَجَاعَت: گرسنگی
- (۱۱۲) نَوَالَه: لقمه و توشه، در اینجا یعنی نعمت
- (۱۱۳) خَوَان: سفره
- (۱۱۴) ضَيْف: مهمان
- (۱۱۵) صَاحِبْخَوَان: میزبان
- (۱۱۶) لَأْتِیم: پست و فرومایه
- (۱۱۷) رَزَاق: روزی‌دهنده، خداوند
- (۱۱۸) سَنَد: چیزی و یا کسی که بدو تکیه کنند، شخص مورد اعتماد
- (۱۱۹) رِزْق: روزی
- (۱۲۰) مَلْک: فرشته
- (۱۲۱) اِنْبَاز کَرْدَن: شریک قرار دادن
- (۱۲۲) خَوَان: سفره
- (۱۲۳) مَقَر: جای قرار گرفتن و ماندن، جای قرار و آرام، قرارگاه
- (۱۲۴) مَحْنَت: رنج
- (۱۲۵) کَه: مخفّف کاه
- (۱۲۶) حِلْم: فضاکشایی
- (۱۲۷) سَرخِیل: سردسته، سرگروه

- (۱۲۸) میخ‌دوز: دوخته به میخ، کسی که او را با میخ به زمین می‌بستند.
- (۱۲۹) مُغْفَل: کودن، احمق
- (۱۳۰) زَوَال: نابودی
- (۱۳۱) وَتِيرَه: طریقه، راه و روش
- (۱۳۲) وَ عَلَىٰ هَذِهِ الْوَتِيرَةِ مِنَ الْفُشَارَاتِ: و از این قبیل یاوه‌گویی‌ها
- (۱۳۳) مُهْمَل: بیهوده
- (۱۳۴) غَبِين: آدم سست‌رأی
- (۱۳۵) خُدَعَسْرَا: نیرنگخانه، کنایه از دنیا
- (۱۳۶) نَنگِين مَنَاخ: جایی که به ننگ آلوده است.
- (۱۳۷) فَرَاخ: وسیع
- (۱۳۸) مَقْعَد: جایگاه
- (۱۳۹) جَلِيس: هم‌نشین
- (۱۴۰) مُنِير: درخشان